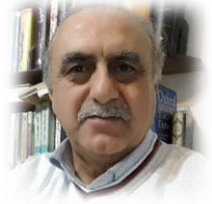


# خطرترین لحظه‌ی تاریخ

نوام چامسکی



ترجمه‌ی یوسف نوری زاده



در لحظه‌ی حساسی به سر می‌بریم؛ لحظه‌ای که در حقیقت در تاریخ بشریت منحصر به فرد است. لحظه‌ی تلاقی بحران‌هایی در اوج وخامت. به معنی واقعی کلمه پای سرنوشت تجربه‌ی بشری در میان است. در هفته‌های آتی در قدرت‌مندترین کشور تاریخ بشریت، یعنی ایالات متحده آمریکا، اوضاع به مرحله‌ی حادی خواهد رسید. آمریکا بر دنیا تسلط دارد. این کشور تحت رهبری فعلی نه تنها به هنجارهای منشِ متمدنانه به طور کامل پشت پا زده است، بلکه حقیقتاً بقای جامعه‌ی انسانی سازمان‌یافته را تهدید می‌کند.

تقریباً به‌طور روزانه شواهد این ادعا جلوی چشم ماست. گوی تخریب ترامپ توافق‌های بین‌المللی را یکی پس از دیگری منهدم کرده و در همین حال دولت او خود را محق می‌داند هر کار دلش خواست بکند، بی‌اعتنا به خواسته‌ها و نخواست‌های دنیا. چند هفته قبل، دولت ترامپ از کووکس<sup>۱</sup>، یعنی کنسرسیوم جهانی پیگیر ساخت، تولید، و توزیع منصفانه‌ی واکسن و ویروس کرونا، کنار کشید. این کار تبعات بسیار نامطلوبی خواهد داشت. می‌دانیم که همکاری بین‌المللی ساخت واکسن را تسریع می‌کند؛ حال آن‌که تکراری آمریکا مانع آن می‌شود. کنسرسیوم کووکس به تضمین راه‌هایی برای دستیابی نیازمندان به واکسن می‌اندیشید؛ مثلاً سعی می‌کرد فقرای آفریقا را در نظر داشته باشد، نه فقط کسانی که قادرند آن را به انحصار خود در آورند! ترامپ بار دیگر اعلام کرده «اول آمریکا»، و به زعم او این کشور احتمالاً تنها کشور حائز اهمیت روی زمین است! سرنوشت دنیا دغدغه‌ی او نیست. سرنوشت آمریکایی‌ها هم، که او شدیداً به آنها آسیب رسانده، دغدغه‌ی او نیست. «اول آمریکا» به معنی «اول خودم» است. کنار کشیدن از کووکس دقیقاً چیزی جز ضربه زدن به آمریکایی‌ها نیست. بهانه‌ی اقدام به تخریب کووکس این است که پای سازمان بهداشت جهانی در میان است، و ترامپ این سازمان را به‌عنوان یکی از سپربلاها برگزیده است تا با حمله به

---

<sup>۱</sup> COVAX

آن بر مسئولیت خود در به کشتن ده‌ها هزار امریکایی با سوءمدیریت فاحش در همه‌گیریِ اخیر سرپوش بگذارد. خسارت انسانیِ ناشی از تضعیف سازمان بهداشت جهانی هنگفت است: در افریقا، یمن، سایر نقاط فقیرنشین، که میلیون‌ها انسان برای ادامه‌ی حیات چشم به خدمات این سازمان دوخته‌اند. اما برای ترامپِ شرور و بدخواه، جان مردمِ پیشیزی ارزش ندارد، آن چه برای او مهم است بهبودِ دورنمای انتخاباتی‌اش با تهییج پایگاه دست‌راستی هار خود است.

ترامپ چند روز بعد از خروج از کووکس، با شورای امنیت سازمان ملل تماس گرفت و خواست که تحریم‌های سازمان ملل بر ایران از سر گرفته شود. توافق هسته‌ای با ایران، که حتی آژانس‌های اطلاعاتی امریکا آن را قویاً موفقیت‌آمیز قلمداد کرده‌اند، یکی دیگر از اهداف گوی تخریب ترامپ بود. این توافق‌ها را او با ما بدست آورده بود، بنابراین بر خلاف مخالفت‌های همه‌ی امضاکنندگان، باید از بین می‌رفت! انگار این مخالفت‌ها ربطی به موضوع ندارد.

شورای امنیت، تقریباً به اتفاق آراء، تقاضای ترامپ را رد کرد. حتی متحدان امریکا خلاف او رأی دادند. چند روز بعد از آن، مایک پومپئو، وزیر امور خارجه، با منتها درجه‌ی نخوت که دست‌کمی از گانگسترهای مافیا نداشت، شورای امنیت را مطلع ساخت که تحریم‌ها از سر گرفته شده‌اند، چون ما می‌گوییم، و هر کس که نقض کند شدیداً تنبیه خواهد شد. این حرف یک تهدید تو خالی نیست!

این‌ها اقداماتِ اخیر ترامپ هستند. ما چهار سال است که شاهد این قبیل کارها بوده ایم.

تعجبی ندارد که مردم در سایر جاهای دنیا نگرانند؛ اگر که وحشت‌زده نباشند. مشکل بتوان مفسری هوشیارتر و معتبرتر از مارتین وولف از روزنامه‌ی **فاینشال تایمز** لندن پیدا کنیم. او نوشته است غرب با یک بحران جدی روبروست، و اگر ترامپ بار دیگر انتخاب شود، «این کار ویرانگر خواهد بود». این کلمات اغراق نیست و وولف

هم اهل گزاره گویی نیست. نکته‌ی مهم این است که وولف حتی به بحران‌های عظیمی که بشریت با آن مواجه است اشاره نکرده است [و فقط اشاره‌اش به بحران سیاسی است].

وولف به نظم جهانی اشاره می‌کرد؛ مسئله‌ای حیاتی اگر چه نه در مقیاس بحران‌هایی که عمدتاً به پیامدهای جدی‌تری تهدید می‌کنند، بحران‌هایی که عقربه‌های ساعت معروف روز قیامت<sup>۱</sup> را به سمت نیمه‌شب هدایت می‌کنند؛ به سمت فنا و نیستی.

کلمه‌ی «ویرانگر» وولف یک مدخل تازه در گفت‌وگو عمومی نیست. هفتاد و پنج سال است که زیر سایه‌ی آن زندگی کرده‌ایم [یعنی از زمان انفجار اولین بمب هسته‌ای]؛ از همان زمان که پی بردیم هوش بشر شیوه‌هایی ابداع کرده که به‌زودی قابلیت نابودی و انهدام «ویرانگر» و «علاج‌ناپذیر» را در اختیار او قرار خواهد داد.

این میزان از ادراک قدرت مخرب بمب هسته‌ای به‌قدر کافی تکان‌دهنده بود، اما کار به اینجا ختم نشد. آن زمان مردم نمی‌فهمیدند که انسان دارد وارد دوره‌ی زمین‌شناختی جدیدی به اسم «آنتروپوسین»<sup>۲</sup> یا «انسان‌محور» می‌شود که در طی آن فعالیت‌های انسانی محیط زیست را به شیوه‌ای غارت می‌کند که فی‌الحال رو به نابودی علاج‌ناپذیر گذاشته است.

---

<sup>۱</sup> اشاره به ساعت نمادین روز قیامت، یا DOOMSDAY CLOCK، که گروهی از دانشمندان هسته‌ای در سال ۱۹۴۷ برای سنجش خطر درگیری هسته‌ای بین دو ابرقدرت و نابودی حیات انسانی در کره‌ی زمین تعریف و طراحی کردند. بعدها متغیرهای دیگری از جمله خطر گرمایش زمین هم به این مخاطرات افزوده شد. همان طور که از فحوی کلام چامسکی روشن است، رسیدن این ساعت به نیمه‌شب معادل فنا و نیستی است.

<sup>۲</sup> ANTHROPOCENE

عقربه‌های ساعت روز قیامت اولین بار اندک زمانی پس از انداختن بمب‌های اتمی به کار افتادند. عقربه‌ی دقیقه‌شمار از زمانی که اوضاع جهانی تغییر کرده در نوسان بوده. هر سال که ترامپ بر مسند قدرت بوده، این عقربه به نیمه‌شب نزدیک‌تر شده است. دو سال قبل به نزدیک‌ترین حد خود رسید. ژانویه‌ی گذشته، تحلیل‌گران دقیق را وادادند و به ثانیه‌ها رو آوردند: صد ثانیه تا نیمه‌شب! آنها به همان بحران‌های پیشین اشاره می‌کردند: تهدید فزاینده‌ی جنگ هسته‌ای و فلاکت زیست‌محیطی، و اضمحلال دموکراسی.

آخرین مؤلفه شاید در نگاه نخست وصله‌ی ناجور به نظر برسد، اما این طور نیست. افول دموکراسی عضو خوش‌نشین این سه‌نوازی حزن‌انگیز است. تنها امید ما به گریز از این دو تهدید به انهدام و نابودی، دموکراسی زنده و پرشوری‌ست که در آن شهروندان دل‌نگران و مطلع در بحث و تبادل نظر، شکل‌گیری سیاست، و اقدام مستقیم، دخالت تمام‌عیار داشته باشند.

این وضعیت ساعت در ژانویه‌ی گذشته بود. ترامپ از آن زمان به هر سه تهدید خود شدت بخشیده است. چه دستاورد تحسین‌برانگیزی! او به ابطال نظام کنترل تسلیحات که از جنگ هسته‌ای تا حدودی جلوگیری می‌کند استمرار ورزیده، و در عین حال به ساخت سلاح‌های جدید و چه بسا خطرناک‌تر رو آورده، و به سرعت نزدیک‌ی به نیمه‌شب افزوده. به حفاری نفت درگستره‌ی وسیعی از مناطق جدید مجوز داده، از جمله به حفاری در یکی از آخرین ذخیره‌ی عظیم طبیعی در آلاسکا؛ و در کنار این کار پُست‌های اجرایی دستگاه حاکمه‌اش را پر از مقامات وفادار به شرکت‌های تجاری و عالم کسب‌وکار کرده است؛ یعنی پر کرده است از کسانی که نظام مقررات را به‌طور نظام‌مند تخریب می‌کنند. این مقررات تا حدودی تأثیر مخرب استفاده از سوخت فسیلی را تقلیل داده، و از مردم در برابر مواد شیمیایی سمی و آلودگی محافظت می‌کند؛ مصیبتی که هم‌اکنون در جریان اپیدمی حاد تنفسی مرگبارتر عمل می‌کند.

آخرین اقدام آنها، که به چند روز قبل بازمی‌گردد، لغو تصمیم دانشمندان دولتی برای منع مواد شیمیاییِ دخیل در آسیب مغزی به کودکان بود.

فردا جنایت دیگری در راستای سودرسانی به ثروت‌مندان و قدرت‌مندان، و نیل به جاه‌طلبی‌های شخصی از این بیمار جامعه‌ستیز و مسئول اداره‌ی کشور سر خواهد زد. ترامپ کارزار خود برای سست کردن پایه‌های دموکراسی را هم به پیش برده است. او قوه‌ی مجریه‌ی دولت را از هر گونه صدای مستقل پاکسازی کرده؛ فقط مجیزگویان باقی مانده‌اند. کنگره از خیلی وقت پیش برای دولت «بازرسان کل» گماشته بود تا بر عملکرد قوه‌ی مجریه نظارت کنند. آنها شروع کرده بودند به بررسی باتلاق فساد که ترامپ در واشنگتن به‌وجود آورده است. او به‌سرعت با اخراج آنها قال قضیه را کند! او حتی دریدگی را به حدی رساند که به سناتور ارشد جمهوری‌خواهی که بخش عمده‌ی زندگی حرفه‌ای خود را صرف تشکیل سیستمی برای جلوگیری از خطاهای اداری و فساد کرده بود، توهین کند. از سنای جمهوری‌خواهان، که ترامپ سفت و سخت آن را در مشت خود گرفته، صدایی جیک در نیامد. جمهوری‌خواهان سنا که از پایگاه ترامپ در میان رای‌دهندگان متمایل به حزب‌شان اطلاع دارند، به هر زبونی تن می‌دهند تا در قدرت بمانند.

این حمله‌ی بی‌امان به دموکراسی تازه شروع کار است. گام اخیر ترامپ هشدار اوست دال بر این که اگر از نتیجه‌ی انتخابات ماه نوامبر راضی نباشد، کاخ سفید را ترک نخواهد کرد! مقامات عالی‌رتبه‌ی نظام امریکا این تهدید را خیلی جدی گرفته‌اند. فقط به چند مثال اشاره می‌کنم: دو فرمانده‌ی ارشد بازنشسته‌ی نظامی و شدیداً مورد احترام نامه‌ی سرگشاده‌ای به رئیس ستاد مشترک، ژنرال میلی، فرستادند و به او گوشزد کردند مسئول است اگر (به تعبیر آنها) «رییس‌جمهور قانون‌شکن» بعد از شکست انتخاباتی قدرت را واگذار نکند، ارتش را اعزام کنند تا او را با زور عزل کند. ترس آن‌ها از این است که ترامپ برای دفاع از خود همان واحدهای شبه‌نظامی‌ای را فراخواند که

علی‌رغم مخالفت مقامات منتخب اورگان پورتلند به آن شهر فرستاده بود تا به جان جمعیت معترض ترس بیندازند، شاید هم شهروندان شبه‌نظامی تا بن دندان مسلح را که خود او «قلچماق»‌هایش می‌نامد بسیج کند.

پنتاگون چشم خود را به روی این دغدغه‌ها، که در گذشته به عقل کسی نمی‌رسید، نبسته است؛ و این موضوع افسران ارشد نظامی را نگران کرده است.

محققان برجسته هم نگرانی‌های مشابهی ابراز کرده اند. یکی از محققان سرآمد جهان در مطالعه‌ی شناعت فاشیسم، پروفیسور تیموثی اسنایدر، از دانشگاه ییل، با نگرانی فزاینده‌ای نسبت به نطفه‌های فاشیسم تحت حاکمیت ترامپ هشدار داده است. او لحظه‌ی کنونی امریکا را با اوایل دهه‌ی سی در آلمان مقایسه می‌کند. هشدار می‌دهد که رایش‌تاگ پیشاپیش در امریکا شعله‌ور شده است؛ یعنی او به حادثه‌ای اشاره می‌کند که به هیتلر برای غصب قدرت مطلق بهانه به دست داد. با نگاه به عملکرد اخیر ترامپ، اسنایدر حالا به این نتیجه رسیده است که «رایش‌تاگ از ماه ژوئن آهسته آهسته در حال سوختن بوده است!»

بسیاری از زیرمجموعه‌های دستگاه حاکم هم این هشدارها را واقع‌بینانه قلمداد می‌کنند، که از آن میان می‌توان به پروژه‌ی «تضمین درستی انتقال قدرت» اشاره کرد؛ پروژه‌ای که تازگی‌ها نتایج «شبه‌سازی» پیامدهای احتمالی انتخابات نوامبر را گزارش کرده است. مدیر هماهنگی پروژه در توضیحات خود می‌گوید اعضای پروژه عبارتند از شماری از زبده‌ترین جمهوری‌خواهان، دموکرات‌ها، کارمندان دولت، کارشناسان رسانه‌ای، نظرسنجان افکار عمومی و استراتژیست‌هایی که امروز در کشور داریم." جز حالتی که ترامپ آشکارا پیروز شود، شبه‌سازی‌ها به چیزی مثل جنگ داخلی منجر

شدند و ترامپ به جای خروج از قدرت تصمیم گرفت به «تجربه‌ی امریکایی»<sup>۱</sup> خاتمه بدهد.

این جا باز شاهد استفاده از کلمات و تعابیر تکان‌دهنده‌ای هستیم که نظیر آن پیش‌تر از دهان عقلای جریان‌های غالب به گوش نرسیده است. خود این واقعیت که چنین پیش‌آمدهایی به ذهن عده‌ای از سیاست‌مداران خطوط می‌کند به قدر کافی حامل پیام‌های تهدیدآمیز هستند. این طور هم نیست که فقط صدای آنها در آمده باشد. با توجه به قدرت بی‌همتای ایالات متحده، چیزی بس بزرگ‌تر از «تجربه‌ی امریکایی» در خطر است.

قبلاً در تاریخ غالباً پرده‌ست‌انداز دموکراسی پارلمانی چنین چیزی رخ نداده است. در همین سال‌های اخیر، ریچارد نیکسون - یکی از تلخ‌کام‌ترین رؤسای جمهور تاریخ امریکا - برای این باور خود که از پیروزی در انتخابات سال ۱۹۶۰ محروم شده بود دلایل خوبی داشت: عاملان حزب دموکرات در اعلام نتایج انتخابات به طرز غیرقانونی و شرم‌آوری دست‌کاری کرده بودند. اما او به نتایج انتخابات اعتراض نکرد؛ چون صلاح کشور را به جاه‌طلبی و آمال شخصی ترجیح می‌داد. آل گور همین کار را در سال ۲۰۰۰ کرد. امروز ترامپ این کار را نخواهد کرد.

جیمز مدیسون خاطر نشان ساخته که با «موانع و استحکامات کاغذین» بقای آزادی تضمین نمی‌شود. کلمه‌های روی کاغذ کفایت نمی‌کنند. بنیاد آزادی بر امید و انتظار به صداقت در رفتار و پای‌بندی به ضوابط اخلاقی متعارف بنا شده است. ترامپ به همراه توطئه‌گر همدست خود، میچ مک‌کانل رهبر اکثریت سنا، این موانع کاغذین را پاره‌پاره کرده است. مک‌کانل سنای امریکا را که خودش را «عالی‌ترین مجمع مشورتی دنیا»

---

<sup>۱</sup> American Experiment اصطلاحی که توماس جفرسون، رئیس‌جمهور امریکا، در زمان جدایی امریکا از استعمار بریتانیا به‌کار برده بود و امروز به تجربه‌ی ساختن دموکراسی لیبرال در قالب فدرالیسم و تفکیک قوا در ایالات متحده اطلاق می‌شود. م.



می‌خواند به یک لطیفه‌ی رقت‌آور تبدیل کرده است. سنای مک‌کانل حتی از بررسی پیشنهادهای قانونی هم شانه‌خالی می‌کند. دغدغه‌ی او بذل و بخشش به ثروت‌مندان و انباشتن قوه‌ی قضاییه، از صدر تا ذیل، با وکلای جوان دست‌راستی افراطی‌ست تا بتوانند از دستور کار ارتجاعی ترامپ-مک‌کانل محافظت به عمل آورند؛ فارغ از آن که عموم مردم چه می‌خواهند، و دنیا برای ادامه‌ی حیات چه نیازهایی دارد.

خدمت‌حقارت‌بار حزب جمهوری‌خواه ترامپ-مک‌کانل به ثروت‌مندان حیرت‌آور است، حتی با استانداردهای نولیبرالی تمجید و ستایش از حرص و آز! اما مهم است به خاطر بسپاریم که اینها کاری نمی‌کنند جز به افراط کشاندن پروژه‌ی نولیبرالیِ چهل سال گذشته.

شرکت نیمه‌دولتی رَند<sup>۱</sup> اخیراً به دنبال آن بود که میزان موهبتی را تخمین بزند که عموم مردم دست و دل بازانه در طی چهل سال حاکمیتِ نولیبرالیسم در اختیار آبرثروت‌مندان و بخش شرکتی قرار داده‌اند. نتیجه‌گیری آنها از این قرار است: چهل و هفت تریلیون دلار! آنها بدین نتیجه رسیده‌اند که سالانه بیش از یک تریلیون دلار از ۹۰٪ پایین جامعه - طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط - به جیب پر درآمدترین افراد سرازیر شده است.

این موهبت‌ها نصیب بالاترین لایه‌ی ۱۰٪ بالای درآمدی، یعنی آبرثروت‌مندان، شده است. زمانی که ریگان قدرت را در دست گرفت و تهاجم نولیبرالی را به راه انداخت، ۱/۰٪ بالایی جمعیت مالک ۱۰٪ از ثروت ملی بودند. در چهل سال گذشته، این رقم دو برابر شده و به ۲۰٪ رسیده، رقمی که شوک‌آور است.

---

<sup>۱</sup> RAND CORPORATION اندیشکده بزرگی که بیش از ۱۸۰۰ کارمند دارد و در چند کشور شعبه تاسیس کرده است و در زمینه‌های امنیتی، نظامی، و اقتصادی تحقیق می‌کند و به دولت امریکا و بخش خصوصی مشورت می‌دهد.

دو اقتصاددان به نام‌های امانوئل سائز و گابریل زوکمان که از متخصصین سرآمد عرصه‌ی سیاست‌گذاری مالیاتی هستند نشان داده‌اند چطور این انتقال ثروت صورت گرفته است. آنها نشان می‌دهند که در سال ۲۰۱۸، به‌دنبال کلاه‌برداری مالیاتی‌ای که یکی از دستاوردهای قانونی ترامپ-مک‌کانل بود، «برای اولین بار در صد سال گذشته، میلیاردرها کم‌تر از کارگران صنایع فولاد، معلمان مدارس، و بازنشستگان مالیات پرداخته‌اند»، و با این کار «یک قرن تاریخ مالی را از رویه‌های مالی کشور پاک کرده‌اند... در سال ۲۰۱۸، بری اولین بار در تاریخ نوین ایالات متحده، روی سرمایه کم‌تر از کار مالیات بسته شده است»؛ این حقیقتاً پیروزی تحسین‌برانگیزی برای ثروتمندان در جنگ طبقاتی است. در دکتترین مسلط این پیروزی تحت لوای «آزادی» تطهیر می‌شود!

در این‌جا می‌ارزد که لحظه‌ای به‌اختصار تاریخ اقتصادی ایالات متحده را از جنگ جهانی دوم به بعد مرور کنیم. ما دو دوره‌ی علناً متمایز داشته‌ایم، با چرخشی که حدود چهل سال قبل رخ داد و دو دوره را از هم جدا کرد. اولین دوره اصطلاحاً دوره‌ی «سرمایه‌داری مهارشده»<sup>۱</sup> از پایان جنگ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ است. دومین دوره نولیبرالیسم را در بر می‌گیرد که به دست ریگان در امریکا و تاجر در انگلستان شروع شد و دیگران هم از آنها پیروی کردند.

دوره‌ی سرمایه‌داری مهارشده را اقتصاددانان غالباً «دوره‌ی طلایی» کاپیتالیسم امریکایی می‌نامند؛ عبارت دقیق‌تر برای آن «کاپیتالیسم دولتی» است. در این دوره نرخ رشد فوق‌العاده بالا بود، و رشد مساوات‌طلبانه بود. رشد دستمزدها از رشد بهره‌وری تبعیت می‌کردند. نهادهای مالی کم‌تعداد، و به‌شدت تحت کنترل بودند. از سقوط‌های مالی بزرگ خبری نبود.

---

<sup>۱</sup> REGIMENTED CAPITALISM

ارتجاع نولیبرالی همه‌ی این روند را وارونه کرد. رشد اقتصادی و بهره‌وری استمرار یافت، اما با سرعتِ به‌مراتب کمتری. ثروتی که تولید می‌شد به جیب عده‌ای قلیل سرازیر شد. رابطه‌ی دستمزد و بهره‌وری از هم گسست و دستمزدی واقعی راكد ماندند. تریلیون‌ها دلار انتقال‌یافته از حلقوم طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط به جیب ابرثروت‌مندان فقط بخشی از این ماجراست. علاوه بر آن، از زمانی که ریگان این‌گونه فعالیت‌ها را به نام «آزادی» قانونی کرد، با فرار سرمایه به بهشت مالیاتی، ده‌ها تریلیون دلار از دارایی عمومی مردم به سرقت رفت. پیش‌ترها این اقدامات منع قانونی داشتند، و قانون هم اعمال می‌شد. بعد از ریگان، دامنه‌ی فعالیت‌های نهادهای مالی سر به آسمان زد و بخش مالی به بخش غالب اقتصاد بدل شد. مجاز شمردن اقدامات غارتگرانه از راه مقررات‌زدایی نولیبرالی ثمری جز بحران‌های منظم نداشت. به دنبال آن هم کمک‌های مالی مالیات‌دهندگان برای نجات غارتگران از راه رسید؛ این در حقیقت فقط بخشی از یارانه‌ی دولتی کلانی‌ست که آن‌ها دریافت می‌کنند.

در امریکا اکثریت جمعیت به چک حقوقی این ماه به آن ماه‌شان زنده‌اند، با تقریباً هیچ اندوخته‌ای! این به اصطلاح «بازارهای آزاد» به انحصارات انجامیده، با قیمت‌های تورمی و سودهای سرسام‌آور، کاهش رقابت و نوآوری. نتیجه آن که قوی‌ترها ضعفا را می‌بلعیده‌اند.

ریگان و تاچر بلافاصله دست به کار شدند تا اتحادیه‌های کارگری را از پا در آورند؛ چرا که اتحادیه‌ها ابزار اصلی کارگران برای دفاع از خود در برابر سرمایه‌ی متمرکز بودند. البته این کار در نولیبرالیسم یک سرفصل جدید نبود. آنها داشتند سرفصل‌های نئولیبرالیسم از روزهای آغازین آن در وین بین دو جنگ جهانی را اتخاذ می‌کردند. در آن زمان در وین، لودویگ فون میزس، بنیان‌گذار و فرشته‌ی نگهبان این جنبش بود، از این که دولت پروتو-فاشیست با خشونت هر چه تمام‌تر دموکراسی اجتماعی سرزنده و اتحادیه‌ها را نابود می‌کرد شاد و سرمست بود. به زعم او این

اتحادیه‌ها با دفاع از حقوق انسان‌های کارگر در کارکرد سالم اقتصاد اخلاک می‌کردند. او در سال ۱۹۲۷، پنج سال بعد از آغاز به کار حاکمیت ظالمانه‌ی موسولینی، در اثر نولیبرال کلاسیک خود با عنوان **لیبرالیسم** این‌گونه به تبیین طرز فکر خود پرداخت: «نمی‌توان انکار کرد که فاشیسم و حرکت‌های مشابه با هدف تشکیل دیکتاتوری سرشار از نیت و مقاصد پسندیده‌اند و مداخله‌ی آنها در این برهه از تاریخ، تمدن اروپایی را نجات داده است. منزلتی که فاشیسم از این راه برای خود کسب کرده است تا ابد در تاریخ باقی خواهد ماند» - اگر چه فون میزس ما را خاطر جمع می‌کند که فاشیسم فقط موقتاً روی کار آمده است. او می‌گفت «پیراهن سیاهان»<sup>۱</sup>

پس از انجام رسالت پسندیده‌ی خود به خانه‌هاشان باز خواهند گشت. همه دیدیم که در واقع چه شد. همین اصول الهام‌بخش حمایت مشتاقانه از نولیبرالیسم در دیکتاتوری کریمه پینوشه شد. این اصول چند سال بعد، به یک شکل دیگر در عرصه‌ی جهانی تحت رهبری امریکا و بریتانیا عملیاتی شدند.

درس‌های قرن گذشته را نباید در گوشه‌ای پنهان کرد. یکی از دروس خیره‌کننده و تغییرناپذیر آن این است که نولیبرالیسم در حین حنجره‌دَرانی‌اش برای «آزادی»، با سرکوب سفت و سخت و خشونت توسط دولت‌های قدرت‌مند به خوبی سازگار است. حال که به سمت دوره‌ی پساکروناپی روانه‌ایم، این نکته را باید به خاطر بسپاریم. نکته‌ای که به آن باز خواهیم گشت.

آخرین بار عقربه‌های ساعت روز قیامت ژانویه‌ی گذشته قبل از آنکه به ابعاد بیماری همه‌گیر پی برده شود، تنظیم شد. بشریت دیر یا زود از این همه‌گیری، به بهایی گزاف، خلاص خواهد شد؛ و البته بهایی غیر ضروری. غیر ضروری بودن این بهای گزاف به وضوح از تجربه‌ی کشورهایی دیده می‌شود که بعد از آنکه چین در دهم ژانویه

---

<sup>۱</sup> Black Shirts اعضای حزب فاشیست ایتالیا که به عنوان علامت حزبی خود پیراهن سیاه به تن

اطلاعات سودمندی درباره‌ی ویروس در اختیار دنیا قرار داد تصمیمات قاطعانه‌ای اتخاذ کردند. برجسته‌ترین‌شان کشورهای آسیای جنوب شرقی و اقیانوسیه بود، که کم و بیش دیگران را به دنبال خود کشاندند. آخر از همه با چند مصیبت تمام عیار مواجهیم؛ به ویژه امریکا، بدنبال آن برزیل بولسونارو و هندوستان مودی. سه کشور سرآمد در پروژه‌های اخیر تخریب دموکراسی‌های پارلمانی، در آمار موارد ابتلا و مرگ و میر ناشی از کرونا هم پیشتانند! ارتباط معناداری که انسان را کمی به تفکر وامی‌دارد.

به رغم خطاها و بی‌اعتنایی‌های برخی از رهبران سیاسی، نهایتاً این بیماری همه‌گیر به سر خواهد رسید و به نوعی بهبود خواهیم یافت. اما به بهبود وضعیت یخ‌په‌نه‌های قطبی که در حال آب شدن‌اند، یا میزان ویرانگر آتش‌های جنگل‌های سبیری که حجم عظیمی از گازهای گلخانه‌ای را وارد اتمسفر می‌کند، یا سایر اقدامات شتاب‌آلودی که ما را به سمت فجایع پیش می‌برند، امیدی نیست.

وقتی که برجسته‌ترین دانشمندان وضعیت اقلیمی به ما هشدار می‌دهند که «وقت ترسیدن است»، خیال ندارند هوچی‌گرانه جار و جنجال به پا کنند. زمانی برای ائتلاف نمانده. فقط عده‌ی کمی کمر همت بسته‌اند، و بدتر از آن این که گویا دنیا نفرین شده تا به دست رهبرانی اداره شود که نه فقط از اقدام مکفی و عاجل امتناع می‌ورزند، بلکه تعمداً به این پیشروی به سمت فلاکت و بدبختی شتاب می‌دهند. اشرار جنایت‌کار در کاخ سفید تا بخواهید در این شتاب هولناک گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند.

صحبت فقط از دولت‌ها نیست. همین امر در خصوص صنایع سوخت فسیلی، بانک‌های بزرگ که تأمین مالی آنها را به عهده دارند، و سایر صنایع هم صادق است که بر اساس یک یادداشت داخلی که از بزرگ‌ترین بانک امریکا به بیرون درز کرده، از اقداماتی سود می‌برند که ادامه‌ی «حیات بشریت» را در خطر جدی قرار می‌دهند.

بشریت تحت این شرارت نهادینه‌شده دوام نخواهد آورد! هم‌اکنون راه‌های مدیریت بحران فراهم است، اما فرصت تنگ است. یکی از وظایف اساسی همه‌ی ما این است

که بی هیچ فوت وقت هم اینک به قول دانشمندان از سرانجام این مسیر «بترسیم» و به اقتضای آن اقدام کنیم.

بحرانی‌هایی که در این لحظه‌ی منحصر به فرد از تاریخ بشریت گریبان ما را گرفته‌اند البته که بحران‌هایی جهانی‌اند. فلاکت زیست‌محیطی، جنگ هسته‌ای، و بیماری همه‌گیر مرز نمی‌شناسند. و به شکلی کم‌تر واضح، همین امر در مورد سومین اهریمنی صادق است که مثل سایه زمین را دنبال کرده و عقربه‌ی ثانیه‌شمار ساعت روز قیامت را به نیمه‌شب نزدیک می‌کند: یعنی زوال دموکراسی. ماهیت جهانی این بلا زمانی برای همه روشن می‌شود که به ریشه‌های آن بپردازیم.

شرایط افول دموکراسی در کشورهای مختلف یکسان نیست، اما ریشه‌های مشترک در همه جا به چشم می‌خورد. بخش عمده‌ی شرارت‌ها به هجوم نولیبرالی بازمی‌گردد که چهل سال پیش فوج فوج بر ساکنین کره‌ی زمین آغاز شد.

به ماهیت اصلی تهاجم می‌شود در بیانات آغازین برجسته‌ترین شخصیت‌های آن پی برد. رونالد ریگان در سخنرانی افتتاحیه‌ی خود اعلام کرد که مشکل خود دولت است، نه آن‌که دولت راه‌حل باشد: به این معنی که تصمیم‌گیری‌ها باید از دست دولت‌ها – که دست‌کم تا حدودی تحت کنترل عموم مردم هستند – گرفته شود و در اختیار قدرت خصوصی – که به هیچ‌وجه پاسخگوی مردم نیستند – قرار بگیرد. علاوه بر این، همان‌گونه که نظریه‌پرداز اصلی اقتصاد نولیبرالی یعنی میلتون فریدمن اعلام کرده بود، تنها مسئولیت قدرت کسب‌وکار در بخش خصوصی، افزودن بر ثروت خود است. من به اختصار به مرور برخی از پیامدهایی پرداخته‌ام که ریشه‌های عمیقی در دکترین‌هایی داشتند که اعلام شده و به اجرا گذاشته شدند.

زمانی که در سال ۱۹۸۷ این تهاجم تازه در حال شکل‌گیری بود، رئیس کل اتحادیه‌ی یونایتد اتو ورکرز (UAW)، داگلاس فریزر،<sup>۱</sup> از کمیته‌ی هماهنگی کار و

<sup>۱</sup> Doug Fraser

مدیریت که دولت کارتر بر پا کرده بود، استعفا داد؛ او می‌گفت از این که گردانندگان کسب‌وکار «تصمیم گرفته‌اند در این کشور جنگ طبقاتی یک طرفه‌ای به راه اندازند» بهت‌زده شده است. او افزود صاحبان کسب‌وکار «جنگی علیه کارگران، بیکاران، فقرا، اقلیت‌ها، افراد بسیار کم سن‌وسال و بسیار سالمند، و حتی افراد بسیاری از طبقه‌ی متوسط جامعه‌مان» به راه انداخته‌اند و «پیمان نانوشته و شکننده‌ی بازمانده از دوره‌ی رشد و پیشرفت را پاره کرده و دور انداخته‌اند». به عبارت دیگر دوره‌ی مشارکت طبقاتی تحت سرمایه‌داری مهارشده به پایان رسیده است.

او کمی دیر پی برد که اوضاع از چه قرار است. در حقیقت برآیند که بتوان جنگ تلخ طبقاتی‌ای را که گردانندگان کسب‌وکارها به راه انداخته بودند و دولت‌های مطیع به آنها آزادی عمل اعطا می‌کردند مهار کرد دیگر دیر شده بود. پیامدهای این تحولات در بخش عمده‌ای از دنیا چندان جای تعجب ندارد: خشم گسترده و فراگیر، آزدگی، نفرت از نهادهای سیاسی، در حالی که نهادهای اصلی اقتصادی که گناه این وضع بر گردن آنها بود بر اثر تبلیغات مؤثر از نظرها پنهان‌اند. این‌ها که گفتیم زمینه‌های مساعدی فراهم کنند برای ظهور عوام‌فریبانی که که در کسوت نجات‌بخش مردم ظاهر می‌شوند، حال آن‌که از پشت به مردم خنجر می‌زنند؛ آنها ذهن عموم را منحرف کرده و گناه را به گردن بلاگردانانی همچون مهاجران، سیاهان، چینی‌ها، و هر آن‌که با تعصبات دیرپا سازگار باشد می‌اندازند.

به بحران‌های عمده‌ای که در این لحظه‌ی تاریخی رودرویم بازگردیم. همگی بین‌المللی‌اند، و برای مواجهه با آنها دو جبهه‌ی بین‌المللی در حال شکل‌گیری‌اند. یکی جبهه‌ی «انترناسیونال ترقی‌خواه» است، که سپتامبر گذشته جلسه‌ی افتتاحیه‌اش را در ایسلند برگزار کرد؛ نخست‌وزیر ایسلند یکی از اعضای هیئت مدیره‌آن است. این انترناسیونال جوانه‌ی جنبش قویاً موفق برنی سندرز در ایالات متحده و مشابه اروپایی

آن، «جنبش دموکراسی در اروپای ۲۰۲۵» یا DIEM25<sup>۱</sup> است که یانيس واروفاکيس بنیان‌گذار آن است. این جنبش یک سازمان فراملی اروپایی است که خواهان محافظت از ارزش‌های باقیمانده در اتحادیه‌ی اروپا و همزمان غلبه بر نواقص بسیار حادّی است که هم‌اکنون بقای آن را به خطر انداخته‌اند. این سازمان همچنین صداهای مطرح «جنوب جهان» را در یکجا جمع می‌کند. به نظر من اقدامی است بسیار امیدبخش.

این که گفتم یک سوی مبارزه بین‌المللی است. سوی دیگر بی نام است، یعنی یک انترناسیونال ارتجاعی متشکل از ارتجاعی‌ترین حکومت‌های دنیا تحت رهبری کاخ سفید ترامپ در حال شکل‌گیری بوده است.

در نیمکره‌ی غربی، انترناسیونال مذکور متشکل است از برزیل بولسونارو و چند کشور دیگر. در خاورمیانه، اعضای اصلی عبارتند از دیکتاتورهای خانواده‌ی کشورهای حوزه‌ی خلیج [فارس]: دیکتاتوری عبدالفتاح السیسی در مصر، شاید خشن‌ترین دیکتاتوری در تاریخ تلخ مصر؛ و اسرائیل، که از دیرباز ریشه‌های دموکراتیک اجتماعی‌اش را کنار گذاشته و به سمت راست افراطی گرایش پیدا کرده، نتیجه‌ی طبیعی اشغال ظالمانه و طولانی‌اش. توافقی‌های اخیر بین اسرائیل و دیکتاتوری‌های عرب، با رسمیت بخشیدن به روابط ضمنی، قدمی حائز اهمیت در راستای استحکام بخشیدن به پایگاه خاورمیانه‌ای انترناسیونال ارتجاعی است. فلسطینی‌ها دارند شکست سنگینی متحمل می‌شوند؛ این تقدیر محتوم کسانی است که فاقد قدرت‌اند و پیش‌پای‌های اربابان نامشروع به خاک نمی‌افتند.

در شرق، مصداق مناسب این مفهوم هندوستان است که مودی نخست‌وزیر در حال نابودی دموکراسی سکولار آن کشور است و هندوستان را دارد به یک کشور ناسیونالیستی نژادپرست تبدیل می‌کند و کشمیر را خرد و متلاشی می‌کند. نمایندگان اروپایی این انترناسیونال عبارتند از «دموکراسی نالیبرال» اوربان در مجارستان، با ظهور

<sup>۱</sup> DIEM25, The Democracy in Europe Movement 2025



ستارگانی چون ماریو سالوینی در ایتالیا، که ظاهراً به‌ویژه از تماشای صحنه‌ی تماشایی پناهندگانی که در مدیترانه غرق می‌شوند لذت می‌برد؛ پناهندگانی که از مخروبه‌هایی که خوف و وحشت چندین قرنی مجرمان اروپایی از جماعت‌هایشان ساخته است می‌گریزند. دامن ایتالیا هم از این گناه پاک نیست. می‌شود عناصر دیگر این ائتلاف ارتجاعی را در مناطق دیگر مشخص کرد. این انترناسیونال از حمایت قدرت‌مند نهادهای اقتصادیِ چیره‌دست در دنیا مستفیض است.

این دو انترناسیونال دو بخش اساسی از دنیا را پوشش می‌دهند؛ یکی در سطح دولت‌ها، دیگری جنبش‌های عمومی پر طرفدار. هر کدام از این‌ها نیروهای اجتماعی وسیع‌تری را نمایندگی می‌کنند، و هر کدام از این دو جبهه تصور کاملاً متضادی از دنیایی که باید از دل این همه‌گیریِ اخیر سر بر آورد ارائه می‌دهند. یک نیرو سرسختانه تلاش می‌کند نسخه‌ی سخت‌گیرانه‌تری از سیستم جهانی نولیبرال به پا کند که از آن به منافع کلانی دست یافته است؛ با نظارت و کنترل سفت و سخت‌تر، و اتحاد نولیبرالیِ حاکمیتِ ابرثروت‌مندان و قدرت حکومتی برای تضمین تسلیم و سرسپردگی از جانب مردم. از آن طرف، نیروی مخالف به دنبال دنیایی مبتنی بر عدالت و صلح و آرامش است، دنیایی که انرژی و منابع آن در خدمت رفع نیازهای انسان هاست، به جای برآورده ساختن امیال اقلیت کوچک. این نوعی مبارزه‌ی طبقاتی در مقیاس جهانی‌ست، با وجوه بی‌شمار و تأثیرات متقابل پیچیده و دشوار.

اگر بگوییم سرنوشت تجربه بشری به نتیجه‌ی این مبارزه بستگی دارد، مبالغه نکرده‌ایم.